

کفتارهای عرفانی

(قسمت چہل و ہفتم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابانده (محبوب علیشاہ)

(بیانات آبان و آذر ۱۳۸۸)

ہفتاد و ہشتم

فهرست

جزوه هفتاد و هشتم - گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و نهم)

(بیانات آبان و آذر ۱۳۸۸)

عنوان

صفحه

- نزاع سنّی و شیعه، همه‌ی دنیا برای عرفا، مخلوق خداوند و
محترم است / جامی / ارادت به علی علیه السلام داریم و به دیگران
کاری نداریم / صحابه‌ی پیغمبر را نباید لعن کنیم ولی نباید هم
غلو کنیم و بگوییم اینها معصومند / داستان‌هایی از صحابه‌های
نزدیک پیغمبر / در تکفیر کردن یا بد گفتن و یا لعن کردن،
خیلی باید وسواس و دقت به خرج بدهیم ۶
- در خلاص شدن دیگران از رنج‌های مادی مسئولیتی نداریم ولی
وظیفه داریم تا می‌توانیم به همه خدمت کنیم / زندگی را
به منزله‌ی کاروانسرا بدانید، باید به اندازه‌ی ضرورت، تمیز و خوب
نگه‌دارید / تجزیه و تحلیل علاقه‌ها و عقده‌ها و بی‌اعتنا شدن به
آلام دنیا و رنج‌های مادی / به تلخی و شیرینی دنیا به دیده‌ی
عبرت باید نگاه کرد ۱۸
- خداوند اراده کرده هر نسلی بهتر از نسل قبلی باشد / اهمّیت به
مسأله‌ی خانواده در قدیم و رعایت آرامش و آسایش و دور بودن

چشم بیگانه از خانواده/ دشمنان پیغمبر برای کشتن حضرت به احترام خانواده، شب داخل خانه نیامدند/ عادات و رسوم که حاکی از اهمیت خانواده بود، کم کم به اسم تمدن از بین رفت/

۲۶..... نزول اخلاقیات

صنعت عکاسی و احکام شرعی/ توسعه‌ی جمعیت و حلال یا حرام بودن مسائل جدیدی که ایجاد می‌شود/ مرجعیت در شیعه/ مرجع تقلید و داشتن چهار شرط/ بحث علمیت در تقلید/ تجزّی در اجتهاد/ شورای مرجعیت با تعدادی مجتهد از همه‌ی رشته‌ها/ داستان پیغمبر و ابن‌مکتوم و روشن بودن چشم باطنی او که

۳۰..... درس خواندنی نیست

در مورد لغت اسم/ اسماء الهی/ اسم؛ مهمترین تناسب و صفتی که هر چیز دارد/ اسم هر چیز باید نشان‌دهنده‌ی خاصیت آن چیز باشد/ در مورد الاسماء تُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ / اسامی و القاب عرفانی و مذهبی/ نامی که از جانب خدا می‌آید/ در مورد

۴۰..... اسم اعظم

۴۷..... فهرست جزوات قبل

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب علیشاه) پاسخ نامه ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه ها و سؤالات نمی باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.

مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

نزاع سنی و شیعی، همه‌ی دنیا برای عرفا، مخلوق خداوند و محترم است / جامی /
 ارادت به علی علیه السلام داریم و به دیگران کاری نداریم / صحابه‌ی پنجمبر را نباید لعن کنیم
 ولی نباید هم غلو کنیم و بگوئیم اینها معصومند / داستان یابی از صحابه‌های نزدیک پنجمبر /
 در تکفیر کردن یا بدگفتن و یا لعن کردن، خیلی باید وسواس و دقت به خرج بدیم^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بازگو از نجد و از یاران نجد

تادر و دیوار را آری به وجد

آنوقت‌ها تابستان‌ها که ما می‌رفتیم بیدخت و آنوقتی که بیدخت بودیم (البته آنهایی که آنوقت‌ها می‌دیدیم، خیلی‌هایشان رفتند، باید هم بالاخره می‌رفتند. کره‌ی زمین که جای اینقدر بشر را ندارد. خدا هم که ما را به اینجا فرستاده گنجایش کره‌ی زمین را می‌داند). چون تابستان بود معمولاً روزها طولانی بود، عصرها مثلاً دو سه ساعت به غروب، و بسته به موقعیت، حضرت آقا که از خواب بعدازظهر بیدار می‌شدند،

۱. عصر شنبه، سوّم ذی‌الحجه ۱۴۳۰ ه. ق. مطابق با ۱۳۸۸/۸/۳۰ ه. ش.

می‌نشستند، آن موقع بود که ما می‌توانستیم شوخی کنیم یا مثلاً از چیزهای متفرق سؤالاتی بکنیم. درباره‌ی بعضی اشعار که من هنوز در خاطرمان مانده در این وقت‌ها صحبت می‌کردند. روزی شعری از جامی خواندند، من هم رفتم آن پهلو نشستیم و آن شعر هنوز هم بیشترش یادمان است. جامی می‌گوید:

والی مصر ولایت ذوالنون
آن به اسرار حقیقت مشحون
گفت در مگه مجاور بودم
در حرم حاضر و ناظر بودم
ناگه آشفته جوانی دیدم
چه جوان سوخته جانی دیدم
لاغر و زرد شده همچو هلال
کردم از وی ز سر مهر سؤال
که مگر عاشقی ای شیفته‌مرد
که بدین‌سان شده‌ای لاغر و زرد
گفت آری به سرم شور کسی‌ست
کش چو من عاشق و رنجور بسی‌ست
گفتمش یار به تو نزدیک است؟
یا چو شب روزت از او تاریک است؟

گفت در خانه‌ی اویم همه عمر
خاک کاشانه‌ی اویم همه عمر
ادامه‌ی شعر می‌گوید پس چرا لاغر و زرد شدی؟ گفت:
محنت قرب (نزدیکی) ز بُعد افزون است
دلَم از هیئت قربش خون است
نیست در بُعد جز امید وصال
هست در قرب همه بیم زوال
محنت قرب ز بُعد افزون است
دلَم از هیئت قربش خون است

این اشعار از سبحة‌الاسرار جامی است، یک مدتی همین کتاب را می‌خواندم تا تمام شد. حالا این اشعار چون از جامی نقل شده، خوب است از جامی هم بدانیم. چون از جامی کمتر می‌خوانند و می‌گویند جامی سنی بوده است.

این بلایی است که بر سر ما آمده: نزاع سنی و شیعه. حالا ما نمی‌خواهیم همه‌ی سنی‌ها را شیعه کنیم، یا همه‌ی سنی‌ها را از بین ببریم، نه! ولی چون همین کار برای سنی‌ها هم صادق است اصلاً در کتب کمتر می‌نویسند. فقط عرفا که برایشان همه‌ی دنیا مخلوق خداوند و محترم است برای آنها در کتاب‌های عرفانی اشعاری سرودند. جامی اهل سرزمینی بود که حالا در افغانستان است، خودش از شعرا و عرفای

مشهور بود که همه به او ارادت و محبت داشتند. شعرا در گفتن اعتقاداتشان جرأتشان بیشتر بوده، چون به شعر می‌گفتند و شعر را هم همه‌ی مردم نمی‌فهمیدند. همین اشعاری که مولوی گفته، کدام شیعه‌ی دیگر جرأت دارد بگوید؟ مولوی که می‌گویند سنی است! همان اشعار «از علی آموز اخلاص عمل» که در مثنوی آمده است.

حالا اگر کسی گفت که ما به علی علیه السلام ارادت داریم، این جمله به این معنی است که چراغی بود که یک وقتی اسمش محمد بن عبدالله بود، پیغمبر بود، حالا رفت، گفت این چراغ به جای من بیاید، آن چراغ دوّم اسمش علی بود. ما همه‌اش نگاه به این چراغ می‌کنیم، چشممان خیره در عظمت و نور این چراغ است، آنهای دیگر را نمی‌بینیم. حال اگر این چراغ خیلی پُر نوری باشد، آیا این دلیل این است که آنهای دیگر وجود ندارند؟ یا آنها را بد می‌دانیم؟ نه!

دوروبر پیغمبر صحابه‌ی بسیاری بودند، صحابه‌ی نزدیک پیغمبر. ما شیعه‌ها در این وسط نه به همه‌ی آنها، بلکه به عده‌ای‌شان ارادت داریم، ولی از بعضی‌هایشان بد می‌گوییم. بد بودند یا خوب بودند، خودشان می‌دانند، به هر حال به هیچکدام دیگر جز علی ارادتی نداریم. در تربت‌جام و در مجالس ترحیم حضرت صالح‌علیشاه، چون مسجد شیعه‌ی آنجا به ما وقت ندادند که مجلس ختم بگیریم، مجتهد اهل سنت که اصلاً با حضرت صالح‌علیشاه رفت‌وآمد داشت، گفت در مسجد

ما بگیرید. در مسجد آنها گرفتیم. همانها در مجلس، نقاشی منسوب به علی علیه السلام را به دیوار زده بودند (من آنجا نرفتم) پایین آن عکس هم قاب عکس حضرت صالح علیشاه را زده بودند. مجتهدشان هم گفته بود چون این مرحوم و متوفی در بین صحابه‌ی پیغمبر به علی علیه السلام ارادت داشت ما عکس علی را زدیم، این هم عکس خودش است. ما هم همین را می‌گوییم. ما به علی ارادت داریم، چه کار داریم آنها را دیگر چه می‌گویند؟ مثل همان چراغی است که گفتیم. چون به چراغ پُر نوری نگاه می‌کنیم و چشممان خیره به این چراغ است، چراغ‌های دیگر را نمی‌بینیم. ایراد از ما که نیست؛ از نور هم که نمی‌تواند باشد.

یادم رفته که جامی از چه شهری بوده. در آن شهر هم شیعه‌ها بودند هم سنی‌ها، با همدیگر هم خوب زندگی می‌کردند، البته هر چند وقتی هم، یک سوسه‌هایی بعضی‌ها می‌آمدند که اینها را به جان هم بیندازند، چند بار هم در تاریخ پیش آمده. جامی آمد که به مکه برود، به حرم برود، آمد به عراق، به زیارت عتبات. در بغداد، ریختند، کتکش زدند، مجروح شد و نگذاشتند ادامه‌ی سفر بدهد، مجروح و لش کردند. اگر یک بحث سیاسی باشد، در آنجا باید جامی قهر کند برود و اصلاً سنی بشود؛ ولی آخر مسأله‌ی اعتقاد (و آن هم در بین عرفا) امر سیاسی نیست که وکالت و اینها داشته باشد. جامی هم اعتقادش سر جای خودش بود. البته به صحابه همه اعتماد می‌کردند و صحابه را تقریباً

می‌گفتند که معصوم هستند. می‌گفتند چون نگاه پیغمبر به اینها خورده، این نگاه آنها را پاک کرده؛ حرفِ حرفِ عرفانی است. نگاهی که پیغمبر بکند همان کار را می‌کند. حتی نگاه پیغمبر به عمر که خیلی خشن و بداخلاق بود، او را که آمده بود پیغمبر را بکشد تسلیم کرد. بعضی‌ها را که استعداد داشتند (مثل علی) پرورش می‌داد، نگاه پیغمبر اینطوری بود. صحابه را ما نباید لعن کنیم. مثلاً من که در پاریس بودم، وقتی یکی می‌آمد و می‌گفت من گنابادیم و از گناباد آمدم، یک جوری دلم باز می‌شد، تازه نمی‌دانستم او کیست.

حالا این صحابه حضور پیغمبر رسیده‌اند. کسی را که ما در حسرتش هستیم که ببینیم، اینها دیده‌اند، با او حرف زده‌اند و حتی شوخی کرده‌اند؛ شوخی‌هایی هم از پیغمبر روایت شده است. اما نباید اینقدر در هر چیزی غلو کنیم که بگوییم اینها معصومند، چون که با پیغمبر بوده‌اند و ایشان را دیده‌اند. از اینها حالا یکی مثلاً مشهور است به تاجر پیاز، یا تاجر حدیث. در زمان پیغمبر همه در پنج نوبت پشت سر پیغمبر در مسجد نماز می‌خواندند؛ البته مسجد هم جایی نبود که بخواهند بروند آنجا، خانه‌ی پیغمبر بود. پیغمبر در سرایش را باز می‌کرد می‌آمد به سالن و همانجا نماز می‌خواندند. خلاصه این صحابی آمد بر سکوی مسجد، همان دم در نشست. یک مدتی که نشست دید کسی از اینهایی که پیاز می‌فروشند، بار الاغش پیاز است، آمد همانجا. این آقا را

هم چون از صحابه بود می‌شناخت. سلام کرد و ضمن احوالپرسی دوستش گفت که من از صبح هیچی نفروختم، هیچکسی پیاز نمی‌خرد. این صحابه گفت: من اگر کاری کردم که همه‌ی پیازهای تو به فروش رفت، نصفش را به من می‌دهی؟ گفت بله. وقتی نماز تمام شد، مردم که بیرون می‌آمدند (مردم هم دیده بودند که او با پیغمبر معاشر بوده است) گفت: من از پیغمبر شنیدم که هرکسی روز مثلاً شنبه عصر بعد از نمازش پیاز بخورد یک غرفه در بهشت به او می‌دهند. مردم ریختند پیازها را خریدند. حالا می‌گویند شاید هم به اصطلاح متعصبین به او تهمت زده‌اند. این یکی.

یکی دیگر سَمْرَةُ بنِ جُنْدَب است که در فقه و در علم حقوق اسمی دارد و او را می‌شناسند. یک روز پیغمبر نشسته بودند، کسی آمد به تظلم. عرض کرد این آقای سَمْرَةُ بنِ جُنْدَب منزلش را به من فروخت، منتها گفت که چون این درخت خرمایی که در آن است، من خیلی برایش زحمت کشیدم، این درخت مستثنا است، درخت باید مال من باشد، من هم قبول کردم. حالا وقت و بی‌وقت به خانه‌ی ما می‌آید و می‌گوید: می‌خواهم درختم را آب بدهم، می‌خواهم درختم را هَرَس کنم، می‌خواهم میوه‌اش را بچینم و خلاصه مزاحم ماست. حضرت صدایش زدند (حالا همانوقت یا وقت دیگری) گفتند که این درخت را به من بفروش، من یک درخت بهتر و بزرگتر در فلان نخلستان دارم

به تو می‌دهم. گفت: نخیر، این درخت را (مثلاً) پسر خاله‌ام کاشته و به آن علاقه مندم؛ و یک چنین چیزهایی. ایشان گفتند: این درخت را به من بده، من غیر از آن درخت، دو سه تا درخت دیگر در همانجا دارم به تو می‌دهم. گفت: نه، درخت خودم است، نمی‌فروشم. بعد فرمودند: ده تا درخت خرما عوض آن یک درخت به تو می‌دهم؛ قبول نکرد. فرمودند: من غیر از اینکه در اینجا جبران می‌کنم عوض این درخت یک درخت در بهشت به تو می‌دهم. حالا تا اینجا را می‌گوییم زرنگی کرد، ولی اینجا که گفت نه، معلوم می‌شود که اهل بهشت نبوده. حالا این صحابی را ما نمی‌توانیم بگوییم معصوم بوده، معصوم که هیچی، اهل بهشت هم نبوده. کسی که پیغمبر به او بگوید درختی در بهشت به تو می‌دهم و این بگوید نه، این دیگر خیلی عجیب است.

اینجا پیغمبر به صاحب منزل گفتند: درخت مال این است، تو برو بیل و کلنگ بردار، درخت را از بیخ بکن بده به او، بگو این درخت، بردار ببر؛ که از این داستان قاعده‌ای پیدا شد، قاعده‌ی فقهی *لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ*، نه ضرر زدن و نه تحمل ضرر در اسلام نیست، تحمل ضرر یعنی تحمل ضرر. حالا این هم یک صحابه است.

صحابی دیگری هم داریم. در جنگ اُحد همه‌ی قشون اسلام تقریباً کشته یا زخمی شدند. یک عده‌ای هم همیشه در جنگ‌ها دوروبر

پیغمبر بودند. دو نفر از اینهایی که در جنگ اُحد دروِبر پیغمبر بودند، یکی علی علیه السلام بود یکی ابودُجانه. علی را که ان شاء الله همه مان می شناسیم، محتاج به توضیح نیست، ولی ابودُجانه آنقدر جنگید و دفاع کرد تا خودش کشته شد، این هم یک صحابی. پس صرف اینکه صحابی باشد نه! این را اگر دو طرف بنشینند صحبت کنند، حل می شود.

صحبت سر جامی بود. جامی می گوید به همه ی صحابه احترام بگذارید، مبنایشان هم آیه ی قرآن است: **وَلَا تُسَبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ**، آنهایی که غیر از خدا، یعنی به جای اینکه بگویند: «یا الله»، «یا رحمان»، می گویند: «یا لات»، «یا منات»، حتی به آنها فحش ندهید (لَا تُسَبُّوا الَّذِينَ)، چرا؟ چون شما که این کار را می کنید آنها هم از روی احمقی و نفهمی خدا را فحش می دهند، بعد گناه آنها هم به گردن شما می افتد. این است که خود علی علیه السلام با خلفا ممکن بود شوخی بکند، یا از آنها انتقاد هم بکند، ولی به آنها فحش نداد. می گویند ابوبکر و عُمَر هر دو خیلی قدبلند بودند، علی علیه السلام قد کوتاه بود. یک مرتبه با هم جایی می رفتند. دو طرف، ابوبکر و عُمَر بودند، علی علیه السلام وسط بود. حالا عُمَر یا ابوبکر یکی شان این شعر را خواند:

أَنْتَ فِي بَيْنِنَا كَالَّذِينَ لَنَا، لَنَا یعنی مال ما. اگر بنویسید لَنَا («ل»)،
 «ن»، «ل» («ل» دراز است، «ل» هم دراز است، «ن» این وسط کوتاه،
 ولی اگر «ن» نباشد اصلاً بی معنی است.

علی علیه السلام دومرتبه جواب داد: اَنَا لَوْ مَعَكُمْ لَكُنْتُمْ لَا، یعنی اگر من
 نباشم که «ن» باشد، شما «لا» هستید، «ن» را از «لنا» برداریم می شود
 «لا»، «لا» یعنی هیچ. این شوخی ای است که واقعیت هم همین است.
 کتابی هم هست که جامی نوشته: *سواهد النبوة*، دلایل نبوت،
 خیلی مفصل است. یک مبحث دارد در شرح حال بزرگان صحابه. البته
 یک مبحث هم دارد در شرح حال خلفای راشدین. یک بخشی هم دارد
 در شرح حال صحابه‌ی سرشناس. من این کتاب را که می خواندم، آن
 فصل را که خواندم دیدم اسم علی را نیاورده، خیلی ناراحت شدم ولی
 کتاب را ادامه دادم. بعد دیدم یک فصل خاصی نوشته درباره‌ی اولیاء و
 جانشینان پیغمبر، و در این فصل از علی اسم برده و هر دوازده امام
 معصوم. شرح حال خیلی خوبی نوشته بود، همانطوری که ما می نویسیم.
 در قسمت امام زمان نوشته: فرزند حسن بن علی عسکری و آن
 حضرت در ۷۵ سالگی رحلت کردند. ما ۷۵ سالگی حضرت را سال
 شروع غیبت کبری می گیریم، ولی او می گوید حضرت رحلت کردند. بعد
 می گوید: و بعضی مسلمین معتقدند که آن حضرت رحلت نکرده و زنده
 است و این همان امام زمانی است که ما به آن معتقدیم. این را

نمی‌شود گفت سُنّی است.

به هر جهت در تکفیر کردن، یا در اینکه بد بگوییم و لعن کنیم خیلی باید وسواس و دقت به خرج بدهیم. میرزای قمی از فقها و علمایی بود که البته با ما خیلی میانه‌ی خوبی نداشت، گویانکه با حضرت مجذوب‌علیشاه (نمی‌دانم) هم‌درس بوده، منظور اینکه با حضرت مجذوب‌علیشاه معاشر بودند. از او سؤال می‌کنند که ما بایزید بسطامی، مولوی (یکی دو تا از بزرگان تصوّف) را حق داریم که لعن کنیم؟ هرچند ایشان عقاید درویشی را رد کرده، ولی خطاب به او گفته که تو همه‌ی کارهای دینی‌ات درست شده، آمدی بیینی فلان کس را لعن کنی یا نه؟ به تو چه؟! حالا ما این را به خودمان باید بگوییم، به ما چه؟! البته ما از آنها جز علی را دوست نداریم، این به‌جای خود. ولی همین که دوست نداریم دیگر کاری نکنیم که برای خودمان دشمن بتراشیم. در قرآن می‌گوید: **وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ...** و این همان چیزی است که حالا به‌خصوص بیش از همیشه مورد نیاز است. نمی‌دانم کی بود گفته بود (گویا یکی از رسانه‌های خارجی) که امروز فقط متصوّفه هستند که قادرند و می‌توانند بین شیعه و سُنّی آشتی کنند؛ کما اینکه در زمان حضرت صالح‌علیشاه آن مجتهد اهل سُنّت (به‌نظرم حنفی بود) می‌آمد دیدن، حضرت صالح‌علیشاه هم یک‌بار حضرت رضاعلیشاه را به‌اصطلاح مأمور

بازدید کرده بودند؛ آنها بعد از رحلت حضرت صالح علیشاه هم برای دیدن می‌آمدند. گفته بود که من روی فتوای علمای قدیم خودمان معتقد بودم که وقتی یک سنی هفت نفر رافضی (رافضی یعنی شیعه) را بکشد بهشت بر او واجب می‌شود و تا حالا به دست خودم سه نفر را کشتم. منتظر بودم که آن چهار نفر دیگر را هم بکشم که بروم به بهشت، تا اینکه خدمت آقای صالح علیشاه رسیدم فهمیدم چه خطایی کردم!

در یک جایی آمده که مجنون بعد از اینکه شنید لیلی را دفن کردند و مرده، آمد همینطوری که ببیند قبر لیلی کجاست؟ از یک ساربان، از یک دهاتی پرسید. گفت: چرا می‌پرسی؟

ز هر خاکی کفی بردار و بو کن

در آن بو تربت او جستجو کن

ز هر خاکی که بوی عشق برخاست

یقین دان تربت لیلی همان جاست

در خلاص شدن دیگران از رنج‌های مادی مسؤلیتی نداریم ولی وظیفه داریم تا می‌توانیم به همه خدمت کنیم از زندگی را به منزله‌ی کاروانسرا بدانید، باید به اندازه‌ی ضرورت، تمیز و خوب نگه‌دارید / تجزیه و تحلیل علاقه‌ها و عقده‌ها و بی‌اعتنا شدن به آلام دنیا و رنج‌های مادی / به تلخی و شیرینی دنیا به دیده‌ی عبرت باید نگاه کرد^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

سؤال‌ی رسیده که چطور می‌شود به دیگران یاد داد که از رنج‌های مادی خلاص شوند. اگر این سؤال برای این است که این کار همیشگی بشود؛ ما چنین مسؤلیتی نداریم. البته وظیفه داریم تا می‌توانیم به همه خدمت کنیم و همه را از گرفتاری‌ها و رنج‌ها نجات بدهیم، ولی موظف نیستیم که جوابگو باشیم. گاهی رنجی را که در دیگری است، می‌بینید که به خودتان هم سرایت کرده؛ یعنی آنقدر ناراحتی‌ای که در دیگران می‌بینید در روحیه‌تان مؤثر می‌شود که خودتان هم همان رنج و ناراحتی را می‌کشید. این خیلی مشکل است و همه این حالت را ندارند. البته قهراً هر انسانی مقداری ناراحت می‌شود

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۹/۱ ه. ش.

ولی اینکه عیناً آن را حس کند، نه! در این صورت در واقع شما برای ناراحتی خود می‌خواهید کاری کنید. این خودخواهی هیچ اشکالی ندارد، چون که خودتان را از دیگران جدا نمی‌دانید. مثلاً فرض کنید چند نفر در محبسی گرفتارند و از یک منفذی یا دریچه‌ای آب می‌آید که کم‌کم دارد پر می‌شود و اگر پر شود همه خفه می‌شوند. چند نفری و شما از همه قوی‌تر هستید، می‌توانید دستتان را بگیرید و بروید بالا و فرار کنید ولی نگاه می‌کنید و می‌بینید آن‌های دیگر هم آنجا گرفتار هستند، از اینرو کوشش می‌کنید که آن منفذ را پیدا کنید که از کجا آب می‌آید و آن را درست کنید تا دیگر آب نیاید. اینجا درست است که شما کارتان برای خودتان هم هست، ولی برای دیگران هم هست؛ با هم است. این به این اندازه خیلی هم خوب است؛ یعنی احساس وحدت می‌کنید.

در داستان اویس قرنی که در تذکرها هم نوشته‌اند، آمده که چند نفری از صحابه که علی علیه السلام و عمر هم جزوشان بودند (عمر خلیفه بود) رفتند پیش اویس. حالا یا اویس پرسید شما که هستید؟ یا خودشان گفتند که ما از صحابه‌ی خاص پیغمبر هستیم و همیشه با حضرت بودیم (به جزئیات داستان ایراد نگیرید، این داستان به‌عنوان مثال آورده شده) اویس گفت: دندان‌های شما را ببینم، اینها تعجب کردند برای چه می‌خواهد؟ گفت: شما چطور می‌گویید از دوستان و خاصان پیغمبرید و همه‌ی دندان‌هایتان سالم است؟ من روزی که سنگ به دندان پیغمبر خورد (آخر در جنگ سنگ خورد و دندان پیغمبر

شکست) و دندان پیغمبر درد گرفت، من هم همان دندانم درد گرفت، فهمیدم که دندان پیغمبر ناراحت است و آن دندانم را کشیدم انداختم دور. در اینجا هم نمی‌شود گفت و هم می‌شود گفت که: چرا این دندان را کشید؟ ما نگاه می‌کنیم می‌گوییم برای اینکه دردِ دندان را نکشد؛ ولی اویس نه. از آن لحظه که درد گرفت فهمید این دندان برای او نیست و همین دندان دارد پیغمبر را اذیت می‌کند و گرفت آن را کشید.

برای هرکسی یک چنین هماهنگی و علاقه‌مندی و کوشیدن در اینکه ناراحتی دیگران را مرتفع کند خیلی خوب است، اما چیزهایی وجود دارد که بستگی به حال انسان دارد. در زندگی عادی هم دیده‌اید، بعضی‌ها خیلی خسیس و ممسک هستند و بعضی‌ها خیلی ولخرج هستند و هر چه نصیحتشان هم می‌کنی حتی ممکن است بگویند: حالا که اینطوری است یک خرده به من کمک کن و قرض بده. این دیگر حالت است. و اما مادیات و زندگی مادی را ما ناچاریم که داشته باشیم، برای اینکه ما در چهارچوب این بدن هستیم. بیخود نیست که می‌گوید:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آمد آورد در این دیر خراب آبادم

یا می‌گوید: «چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم»، من در این قفس اسیرم، یعنی مجبورم که همه‌ی ناراحتی‌های قفس را احساس کنم. به اختیار ما هم نیست. مرغی که در قفس هست، حیوانات دیگر را وقتی نگاه می‌کند می‌بیند و یاد می‌گیرد که چطور در قفس را باز

می‌کنند و آزاد می‌شوند ولی خودش نمی‌تواند. ما در این قفس اسیریم، باید باشیم و تا وقتی که باید باشیم ناچار همگی گرفتاری‌های مربوط به قفس باید باشد. به مرغ‌هایی که در قفس هستند نگاه کنید؛ بعضی مرغ‌ها خود را به در و دیوار می‌زنند، مثلاً گنجشک حیوانی است که اگر او را در قفس بگذارید آنقدر خود را به دیوار قفس می‌زند که از بین می‌رود. ولی اگر قناری را در قفس بگذارید، یک خرده خود را به در و دیوار می‌زند، اما وقتی می‌بیند نمی‌تواند کاری کند می‌ایستد و آواز می‌خواند که خودش را مشغول کند البته آواز قناری مربوط به این نیست ما این تعبیر را می‌کنیم. خود انسان‌ها وقتی ناراحتند و مثلاً در حمام برای خود آواز می‌خوانند، این را از لحاظ روانشناسی گفته‌اند که برای رفع ناراحتی‌شان است. حالا این تفاوت چند پرنده یک مقداری بستگی به فطرت آنها هم دارد؛ مثلاً فرض کنید کلاغ را هیچکس نگه نمی‌دارد و او را احترام نمی‌کند، و وقتی می‌بیند در قفس محبوس است بیشتر ناراحت می‌شود. ولی قناری چون اصل او قفس‌زاد است، ناراحت نمی‌شود، می‌سازد تا وقتی که اگر بتواند قفس را باز کند. حالا ما که در این قفس هستیم مثل مسافری هستیم که بین راه می‌رویم در کاروانسرا.

ما وقتی نوجوان و دانش‌آموز بودیم از بیدخت برای تحصیل به تهران می‌آمدیم، باز دوباره تابستان به بیدخت می‌رفتیم. زمان بعد از جنگ هم بود. یک اصطلاحی بود که قدما می‌گفتند: «غریب‌گز» یا

«شب‌گز» مشهور بود که اگر آدم شب در جایی که ناآشنا است بخوابد چیزی مثل کک آدم را می‌گزد؛ این را شب‌گری می‌گفتند، غریب‌گز هم می‌گفتند. مرحوم پدرم رحمته الله و مادر به ما می‌گفتند: بین راه در منزلی که می‌خواهید، (آنوقت‌ها اتاق‌ها همه گلی بود) همان اول از بالای دیوار که دست کسی نمی‌رسد، تکه‌ی کوچکی خاک مثلاً به‌اندازه‌ی یک گندم یا نخود بردارید بخورید تا از غریب‌گز در امان باشید. این یک نحوه‌ی واکسیناسیون است. ما هم در این سفر از همان اول که به دنیا آمدیم تا آخر که بین راه می‌مانیم در حال مسافرت هستیم. اینجا منزل ما نیست، می‌آییم و می‌رویم.

در داستان ابراهیم ادهم آمده که ابراهیم حاکم بود، امیر بود. بعضی‌ها او را با بودا تشبیه می‌کنند، و از داستان معلوم می‌شود که مدّت‌ها در فکر این بوده که در راه خدا باشد ولی حاکم بود و حاکم هم معمولاً نمی‌تواند بدون ظلم سپری کند؛ او هم حاکم بود. ولی دلش می‌خواست که در راه خدا باشد. یک شب دید در پشت‌بام صدا می‌آید. گفت: چه کسی بالای پشت بام است؟ کسی گفت: منم. گفت: آنجا چه کار می‌کنی؟ گفت: اسیم گم شده (یا شترم گم شده) دارم دنبال آن می‌گردم. گفت: تو شترت را در پشت‌بام جستجو می‌کنی؟! گفت: بله وقتی تو خدا را روی تخت جست‌وجو می‌کنی من هم دنبال شترم روی بام می‌گردم. این یک شوک بود. یک شوک دیگر وقتی بود که به مناسبتی یکی آمد دیدن او؛ یک ناشناسی. گفت: تو که هستی؟ اینجا

چه کار می کنی؟ گفت: آمدم کاروانسرا استراحتی کنم و زود می روم. گفت: اینجا که کاروانسرا نیست، کاخ است. گفت: مالکش کیست؟ گفت: منم. گفت: قبل از تو مالکش که بوده؟ گفت: پدرم، و قبل از پدرم هم پدر بزرگم. گفت: کاروانسرا همین است، یکی رفت، یکی دیگر آمد، باز یکی دیگر می رود، یکی دیگر می آید. حالا زندگی را به منزله ی کاروانسرا فکر کنید. البته در این کاروانسرا خیلی های دیگر هم هستند؛ کسانی که شما می شناسید یا نمی شناسید، افراد خوب یا بد یا... شما اگر یک آدابی را رعایت می کنید، مثلاً با کت و شلوار می روید و شانه کرده، برای اینهاست، برای همسفرهایی که در آنجا هستند، ولی در اتاق خودتان کاری ندارید؛ چون نمی خواهید اینجا باشید. یک شب، دو شب، سه شب اینجا هستید، بعد پا می شوید می روید و سفرتان را ادامه می دهید. در چنین وضعی به اتاق کاروانسرا چقدر توجه دارید؟ صاحب کاروانسرا ممکن است از شما کرایه مطالبه کند یا ممکن است بگوید شما این اتاق را که به دست شما بوده خراب کردید، باید تاوان آن را بدهید، و حتی شلاق بزند که تاوان بدهید. ولی اگر کاروانسرا را تمیز نگه داشتید، جارو کردید، فرش گذاشتید، در این صورت آن یک شبی هم که آنجا بخواهید به شما خوش خواهد گذشت، اما اگر حتی تابلوی رامبراند یا سالوادور دالی (اگر سلیقه ی شماست) را از در و دیوار آویزان کردید، هر که بیاید به شما می خندد. خودتان هم بعد وقتی از اینجا می خواهید بروید می گویند: چطور تابلوها را ببرم؟ با تأثر و ناراحتی

می‌روید. اینجا را باید به اندازه‌ی ضرورت تمیز و خوب نگه‌دارید؛ همانقدری که بتوانید از دیوارش آنقدر کم خاک بکنید و بخورید که مریض نشوید. یک شعر از سعدی است که خطاب به انسان به این مضمون می‌گوید: روزی که به دنیا آمدی خودت گریان بودی ولی اطرافیانت همه خندان و خوشحال بودند، ولی مواظب باش روزی که می‌روی نکند تو گریان باشی و دیگران خوشحال؛ که ما هر دو را دیده‌ایم، خیلی هم دیده‌ایم.

بنابراین یکی از جهاتی که در روانکاوی می‌گویند که تسکین‌دهنده‌ی آلام و همینطور گشاینده‌ی بعضی عقده‌هاست، تحلیل و تجزیه کردن عقده‌ها و رفتن به تاریخچه‌ی این عقده‌هاست که چرا ایجاد شده و از کجا ایجاد شده؟ این قدم اوّل است که نصف درمان است، بنابراین ما هم خوب است که توجه به این قسمت و علاقه‌مندی زائد خودمان کنیم؛ وَاِلَّا علاقه‌مندی بد نیست. من به این کت و لباسم و به انگشترم علاقه دارم، ولی علاقه‌ای نیست که از انسانیت به دور باشد. این علاقه را اگر تجزیه و تحلیل کنیم و تاریخچه‌اش را بگردیم پیدا کنیم، آنوقت به آلام دنیا و رنج‌های مادی بی‌اعتنا می‌شویم؛ مثل این شعر که می‌گوید:

گر کسی را خار در پایی خَلد

پای خود را بر سر زانو نهد

با نوک سوزن همی جوید سرش
ور نیابد می کند با لب تَرش
خار در پا شد چنین دشوار یاب
خار در دل چون بود واگو جواب
دردهای اینجا به اندازه‌ی درد خاری است که در پا می‌رود و
تمام می‌شود؛ شیرینی‌اش هم همینطور. یک گُلّی بود در بیدخت که
می‌گفتیم گُلّ مصری (مثل اینکه اوّل بار از مصر آورده بودند) این گل
را می‌کندیدم، برگش را هم می‌کندیدم، شیرهی خیلی کمی آن زیر داشت
که خیلی خوشمزه بود، حالا مزه‌ی این شیرینی چقدر طول می‌کشد؟
یک لحظه هم کمتر بود. دنیا هم اینطوری است، شیرینی‌اش اینطوری
است، تلخی‌اش هم همینطور. هر دو را به دیده‌ی عبرت باید نگاه کرد؛
البته همه چیز را به دیده‌ی عبرت باید نگاه کرد. خاقانی می‌گوید:

هان ای دل عبرت‌بین از دیده نظر کن هان
ایوان مدائن را آئینه‌ی عبرت دان
ما در خدمت حضرت صالح‌علیشاه مدائن هم رفتیم. پایین ایوان
هم عکس دسته‌جمعی برداشتیم.

یک ره ز لب دجله منزل به مدائن کن
و ز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران
گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون
گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان

خداوند اراده کرده هر نسلی بهتر از نسل قبلی باشد / اهمیت به مسأله‌ی خانواده در قدیم
و رعایت آرامش و آسایش و دور بودن چشم بیگانه از خانواده / دشمنان پنهان
برای کشتن حضرت به احترام خانواده، شب داخل خانه نیامند / عادات و رسوم
که حاکی از اهمیت خانواده بود، کم‌کم به اسم تمدن از بین رفت / نزول اخلاقیات^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک وقت در سینما فیلمی را نشان می‌دادند که اولش می‌گفت
که شباهت بعضی افراد که در این فیلم می‌بینید با اشخاص خارج
تصادفی است؛ یعنی ما نخواستیم به کسی نسبت بدهیم. من هم این
حرفم تصادفی است، یک وقتی ربطی به چیزی ندهید. فقط بدانید.

در نظر خداوند مسأله‌ی کمال و رو به کمال رفتن (نه در
زیست‌شناسی، بلکه در تکامل) خیلی مهم است. خداوند اراده کرده و
دوست دارد که هر نسلی بهتر از نسل قبلی باشد؛ یعنی همیشه می‌بینیم
در مسیر قوانین خودِ خداوند، برای ازدواج و فرزند دقت‌های بیشتری

شده است. به همین نظر روابط خانوادگی خیلی در نظر خداوند مهم است و قدیم اصلاً کسی از مردها نام زنش را نمی‌برد؛ حالا به آن کاری ندارم که بد است یا خوب؟ منظور، این همه اهمیّت به مسأله‌ی خانواده می‌دادند؛ یعنی رعایت آرامش و آسایش و دور بودن عمل و چشم بیگانه از خانواده. حالا فعلاً بحث خوبی و بدی آن را کار ندارم، تنها واقعیت را دارم می‌گویم. در تاریخ اسلام می‌بینید که خیلی کوشش کردند تا پیغمبر را از حرف‌های خودش پشیمان و منصرف کنند، گفتند: این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟ ما آزادی، پول و همه چیز به تو می‌دهیم، به این حرف‌ها چه کار داری که بگویی؟ بنابراین، هم این حرف‌ها برای آنها خیلی مهم بود و هم تأثیرش در مردم مهم بود. این است که مشرکین نمی‌خواستند این حرف‌ها زده شود. پیغمبر که تکیه‌گاهش خیلی بالاتر بود (خالق عالم و آدم بود) گوش نمی‌داد، تا اینها به این نتیجه رسیدند که پیغمبر را (البته او را که به پیغمبری نمی‌شناختند) تصمیم گرفتند محمّد را بکشند. از طرفی این محمّد که دشمن آنها بود خیلی خوشنام بود، هیچکس به تنهایی راضی نمی‌شد او را بکشد. اینها آمدند با هم توطئه کردند؛ همان توطئه‌ای که مردم زمان حضرت صالح پیغمبر کردند. صالح پیغمبر فرموده بود این شتر و این ناقه را نکشید، یک روز آب برای شما باشد یک روز برای این شتر. اینها گوش ندادند، نه قبیله بودند از هر قبیله یک نفر آمد، گفتند: همه

با هم می‌ریزیم و شتر را می‌کشیم که معلوم نشود چه کسی کشته! همین کار را می‌خواستند با پیغمبر، حضرت محمد، بکنند. تا جمع و جور شدند که ببینند، شب شد. گفتند: شب اهل خانه نباید ناراحت شوند. بالاترین دشمنان پیغمبر، به احترام خانواده داخل نیامدند و حال آنکه پیغمبر تنها در خانه بود، می‌توانستند بریزند و او را بکشند. نیامدند و احترام خانه و زن و خانواده‌ی ایشان را نگه‌داشتند. گفتند: ما منزل را محاصره می‌کنیم که نگذاریم محمد فرار کند، هوا که روشن شد آنوقت می‌ریزیم. این احترام را برای خانواده و ارتباط خانواده و زن و... داشتند.

مورد دیگر عاشورا است. وقتی حضرت افتاده بودند لحظات آخر بود، قشون نمی‌دانست که حضرت هنوز حیات دارند یا نه؟ چون اگر حیات داشته باشند باید جنگ کنند و با جنگ کشته شوند اینجا هم این مردانگی در ضمن عادات و رسوم آنها دیده می‌شود که کسی را که افتاده و نمی‌تواند جنگ کند را نمی‌کشند بلکه باید مردانه عمل کنند. گفتند: چه کار کنیم که بفهمیم که کشته شده؟ آنوقت سر را می‌شود جدا کرد. عُمَر سعد ملعون، عُمَر ملعون که پسر سعد بود گفت که رو به خیام و رو به خیمه خانوادگی ایشان بروید، خیمه‌ی زن‌ها، اگر حضرت هنوز زنده باشد ولو یک رمق در بدن او باشد حرکت می‌کند و با شما جنگ می‌کند، یا حرفی می‌زند و می‌فهمید که او زنده است یا نه. اینها همین کار را کردند. تا رو به خیام حضرت رفتند، لحظات آخر عمر

ایشان بود، سر بلند کردند و پا شدند و نشستند و آن جمله‌ی مشهور را گفتند: **إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينَ فَكُونُوا أَحْرَاراً فِي دُنْيَاكُمْ**، اگر دین ندارید (که یعنی ندارید) لا اقل در کار دنیای خود جوانمرد باشید یعنی تا من زنده‌ام. که البته بعد ریختند و نامردی کردند. کم‌کم این جوانمردی‌ها، این عادات و رسوم که حاکی از اهمّیت خانواده و احترامی است که مرد وظیفه‌ی خود می‌داند از خانواده‌اش دفاع کند، کم‌کم به اسم تمدّن از بین رفت. حالا ما متمدّن هستیم و هیچکدام از اینها را نداریم می‌بینید که متمدّن هستیم! ناسزا و دشمنی دیگر به خانواده‌ی کسی نبود، ولی بعدها دیگر رسم شد. حالا این صحبت من شاید برای شما فایده‌ای نداشته باشد ولی تاریخچه‌ای است از نزول اخلاقیات. تا کسی از این حرف‌ها می‌زند می‌گویند: دنیای موشک و ماهواره است. اینها جای خود باشد ولی اخلاق انسانی هم جای خود؛ **إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينَ، نَه دین هست، فَكُونُوا أَحْرَاراً** و نه احرار هستند.

صنعت عکاسی و احکام شرعی / توسعه‌ی جمعیت و حلال یا حرام بودن مسائل
 جدیدی که ایجاد می‌شود / مرجعیت در شیعه / مرجع تقلید و داشتن چهار شرط / بحث
 علمیت در تقلید / تجزیه در اجتهاد / شورای مرجعیت با تعدادی مجتهد از همه‌ی رشته‌ها /
 داستان پیغمبر و ابن‌ام‌مکتوم و روشن بودن چشم باطنی او که درس خواندن نیست^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

توسعه‌ی اسلام، مسائلی را پیش آورده و پیش می‌آورد، همینطور توسعه درویشی. به این معنی که هرکسی، هر مسلمانی، سنی، شیعه و غیر از آن، باید احکام شرعی را یعنی وظایف خودش را بداند. از طرفی این وظایف، خیلی زیاد است، وظایف جدید هم ایجاد می‌شود. یک مثال ساده این است که مثلاً عکس، عکسبرداری، مجسمه‌سازی و نقاشی و اینها را در زمان قبلی، دوره‌ی قبلی، جایز نمی‌دانستند، جهتش هم شاید این بود که همین نقش‌ها، همین مجسمه‌ها، همین چیزها بعداً ممکن است بُت بشود، ولی بعد کم‌کم عادی شد، روشن شد،

۱. صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۹/۱۲ ه. ش.

کما اینکه مثلاً از زمان آقای سلطان علیشاه علیه السلام به قبل ما عکس نداریم، عکس بر نمی داشتیم. عکسی منسوب به آقای رحمت علیشاه شیرازی است ولی نمی دانم واقعیت دارد یا نه؟ گمان نکنم. ولی کم کم این صنعت عکاسی که در واقع همان نقاشی قدیم بود منتها به صورت فنی، توسعه پیدا کرد، آنوقت آن خطر بُت سازی منتفی شد، اول بار مثلاً در زمان ناصرالدین شاه، حاج ملّاعلی کئی از بین علما جزء اولین کسانی بود که اجازه داد از او عکس بردارند. بعد ناصرالدین شاه در سفری که به مشهد کرد از مرحوم حاج ملّاهادی عکس برداشت. بعد آقای سلطان علیشاه اجازه دادند، مرحوم موثق، برادر مرحوم فریدونی، در سن پیرمردی رفت عکاسی یاد گرفت، مدتی کار کرد بعد دوربین خرید، رفت و عکس هایی از ایشان برداشت عکس هایی که حالا هست، منحصرأ همانهاست، پنج تا عکس، پنج تا فیلم داریم.

این مستلزم این بود که افکار و نظریات تغییر کند. حکم شرعی عوض نمی شود، جای حکم شرعی عوض می شود. مثلاً فرض کنید شربت به لیمو حلال است، چه در ظرف شیشه ای باشد، چه در ظرف کاشی یا ظرف چینی. شراب حرام است، چه در ظرف شیشه ای باشد، چه ظرف نقره ای باشد، ظرف هر چه باشد حرام است. احکام شرعی، محتوا را در نظر دارد که حلال و حرام می شود. بعد توسعه ی جمعیت اقتضای دیگری هم اضافه کرد، برای اینکه مردم در دوران مختلف

وظایف مختلف دارند. مثلاً چند صد سال پیش مسلمان‌ها نمازی داشتند و روزه‌ای و مسأله‌ای نبود، ولی به تدریج مرتب مسائل جدیدی ایجاد شد، فرض کنید که این مسأله‌ی تلقیح مصنوعی، در اثر پیشرفت علم، پیدا شد، عده‌ای می‌خواهند بدانند، این حلال است یا حرام است؟ چه کار کنند؟ باید آن دوران طولانی را درس بخوانند که بفهمند؟ اینکه نمی‌شود! یک عده‌ای در واقع دلشان، هم‌تشان را گذاشتند در اینکه این مسائل را بدانند. دیگران که نمی‌دانستند، از آنها سؤال می‌کردند و بیخود اسمش را گذاشتند تقلید، اینکه تقلید نیست، چون لغت تقلید بد است می‌پرسیدند و عمل می‌کردند، اسم این حالت را گفتند تقلید. باز هم چون جمعیت کم بود فرض کنید در دهی مثل گناباد و بیدخت و اینها، در آن زمان‌ها مرحوم حاج ملّاعلی (غیر از حاج ملّاعلی که بعداً نورعلیشاه علیه السلام شدند) مجتهدی بود در بیدخت، مرجعیت بیدخت و گناباد را داشت، سؤالاتی اگر داشتند می‌آمدند، یا حکام هم برای زیارت به دیدن ایشان می‌آمدند. به این طریق عده‌ی زیادی مرجع بودند، یکی ممکن است برود از فقهی سؤالی بکند که ایشان بگویند حلال است، جایز است، به آن یکی دیگر مراجعه کند بگوید حرام است. به آن یکی دیگر مراجعه کند، بگوید مکروه است. به آن یکی دیگر بگوید مستحب است. این امر کم‌کم یک مشکلی می‌شد، این مشکل را اول بار اهل سنت و خلفای عباسی متوجه شدند، برای اینکه آنها بایستی قاضی که

انتخاب می کردند، از بین مجتهدینشان باشد، اگر مسأله‌ای می خواستند بدانند. اعتقاد چندانی نبود، ولی در عمل خیلی دقت می کردند، به چه کسی ارجاع کنند. در خود بغداد نوشتند که پانصد نفر مجتهد بودند. این است که آنها در واقع برای راحتی خودشان، البته شاید هم نیت خیری داشته‌اند، ولی راحتی خودشان هم در آن مندرج بود و گفتند که اینها را باید کم کرد. آنقدر کم کردند تا به شش نفر رسیدند. این چهار نفری که فعلاً ائمه‌ی فرقه‌ی سنی هستند، به اضافه‌ی طبری و داوود. بعد آنها کم کم حذف شدند، همین چهار نفر ماندند. آنوقت‌ها عده‌ای کوشش می کردند که مذهب جعفری را هم پنجم قرار بدهند که شرح آن مفصل است، عده‌ای جمع شدند ولی در آخر نشد. کما اینکه قرن‌ها بعد نادرشاه خواست این کار را بکند، باز هم نشد. او را کشتند.

در شیعه هم مرجعیت پیدا شد، یک عده‌ای که اهل علم بودند، شیعه هم به مستند آن آیه‌ی قرآن که به نام آیه‌ی نفر مشهور است: *فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا*، می‌فرماید لازم نیست همه بروید دنبال علم که یاد بگیرید. یک عده‌ای از هر طائفه‌ای، از هر قبیله‌ای بروند یاد بگیرند دین را *لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ*؛ نگفتند بروید مسائل شکیات و سهویات و... را یاد بگیرید، البته آنها هم جزء دین است، ولی به همان اندازه‌ای که جزء دین هست،

برود یاد بگیرد بعد برگردد و هم ولایتی‌های خودش را آگاه کند. این است که یک عده‌ای مرجع تقلید شدند. اینجا دو بحث پیش آمد، یکی اینکه اگر بین این مراجع اختلاف نظر بود، چون همه مرجع بودند، چه کار باید کرد؟ (تاریخچه‌ای هم که می‌گویم تقریباً در زندگی اجتماعی و سایر مسائل هم مشاهده می‌شود، بنابراین می‌شود در ادوار فعلی هم الگو گرفت). گفتم هرکسی مرجع تقلید انتخاب می‌کند، خودش باید انتخاب بکند. این است که خیلی از فقرا هم از من پرسیده‌اند از چه کسی تقلید کنیم؟ گفتم شما باید تقلید کنید، بگردید این زحمت پای خودتان است که البته پیدا کردنش خیلی مشکل است. کسی مشمول این حدیث است که: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِتًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُحَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، کسی از فقها، یعنی آنهایی که تحصیل کرده‌اند، عرفاً آنهایی که فقه می‌دانند و گرنه مسلمین بی‌سواد هستند که دارای مقامات معنوی خیلی بالایی هستند، ما اهل عرفان آن را تشخیص می‌دهیم، می‌بینیم، می‌دانیم چنین چیزی هست، ولی آنهایی که اهل علم و دیپلم و اجازه‌نامه و اینها هستند می‌گویند چنین چیزی نیست. اما گفته‌اند که وقتی کسی از یک نفر تقلید کرد و مرجع تقلید را انتخاب کرد، دیگر حق ندارد عوض کند. اگر مرجع تقلیدش گفت که این کار را بکن، دیگر نباید از دیگری تقلید کند، همین را باید انجام بدهد. البته بعضی‌ها مخالف بودند و

می‌گفتند مرجع تقلید را می‌توان کلاً و یا جزئاً عوض کرد. باز هم این مسأله درست حل نشد و به‌علاوه توسعه‌ی روزافزون اسلام، اقتضای مسائل دیگری هم داشت. گفتند برای اینکه راحت باشید از اعلم، تقلید کنید یعنی اگر تحقیق کردید دیدید دو تا عالم هر دو خوبند، (البته این را همیشه یادتان باشد، آن چهار شرطی که گفتم باید در مرجع باشد). اگر مثلاً دو تا مرجع دیدید که هر دو مثل هم هستند، فقط یکی که علمش زیادتر است، آنکه اعلم است، به‌عنوان مرجعیت انتخاب کنید. از اینجا در تاریخ شیعه، بحث علمیت پیدا شد. خیلی اوقات، حتی این به مباحثات و جرّ و بحث‌هایی کشید که چه کسی اعلم است؟ به‌هرجهت تشخیص آن هم با خودتان است ولی در این بین یک بحث دیگری هم پیدا شد. مثلاً همین مسأله‌ی تلقیح مصنوعی که جدیداً پیدا شده، می‌خواهید بدانید چیست؟ جایز است یا نیست؟ از مجتهدی می‌پرسید، یا مجتهد می‌گوید من نمی‌دانم، اگر آدم منصفی باشد می‌گوید من نمی‌دانم. اگر نه، اگر هم نظری به شما گفت، مثلاً گفت که جایز است، بگویید شما که می‌گویید جایز است، چه چیز جایز است؟ نمی‌داند چی جایز است!

بحث دیگری که پیش آمد، بحث تفکیک در مرجعیت، به‌اصطلاح تجزی در اجتهاد است که کتابی هم به‌نام مرجعیت و روحانیت نوشته شد، کتاب کوچکی است، جالب است. خیلی از این

آقایان اظهار نظر کرده‌اند که اجتهاد به تجزی جایز است. یعنی مجتهدی می‌گوید: من مجتهدم در مسائل عبادی، نمازتان را می‌خواهید سؤال کنید، روزه بگیرید، نذر کنید، من جواب می‌دهم. اما اگر سؤال کردید از محرمیت که چه نسبت‌هایی هست که محرمیت بین زن و مرد است می‌گوید من اطلاعی ندارم، به مجتهد دیگری رجوع کنید. ما امروز تقریباً ناچار هستیم این رویه را قبول کنیم. تجزی در اجتهاد، یک مشکل دیگری پیش می‌آورد و آن این است که فرض کنید مثلاً در یکی از شهرها، مثلاً شهر قم که مرکز به اصطلاح روحانیت است، یکی راجع به همین مسأله می‌خواهد سؤال کند که تلقیح مصنوعی چیست؟ هیچ عالمی که این درس را خوانده باشد در آنجا نیست. یا فرض کنید کسی می‌خواهد در آمریکا، در شهر لس‌آنجلس یا هر کجا راجع به نمازش بپرسد، وضویش بپرسد، آنجا کسی نیست. یک مجتهد مسلم از تهران ممکن است آنجا رفته باشد، ولی وارد آن مسائل نیست، این است که شورای مرجعیت، پیشنهاد کردند. در اوائل پیشنهاد شد که خوب است شورای مرجعیتی تشکیل بشود مثلاً از هفت نفر یا از یازده دوازده نفر، که از همه‌ی رشته‌ها باشند، مجتهد باشند، فرض کنید متخصص در مسائل خوراکی، مسائل حلال و حرام و... بعد هر کسی سؤالی دارد، فتواها از این شورا پرسیده بشود. در شورا وقتی مطرح شد، در آنجا از همه رقم هستند بنابراین

شورا هر نظری که داد، آن نظر به عنوان فتوا گفته بشود. حالا ممکن است بگویید در اجتهاد و تقلید، کسی که مجتهد است، حق ندارد تقلید کند. حالا اگر فتوا گفت جایز است، ولی یکی از مجتهدین عضو شورا، گفت جایز نیست، چه کار باید کند؟ از طرفی خودش مجتهد است، نمی‌تواند تقلید کند، از طرفی اگر بگوید، باز هم تفرقه می‌افتد. می‌توانند اولین فتوایی که شورا می‌دهد، بگوید مثلاً اگر هفت نفریم، فتوایی که ما می‌دهیم اقلان پنج نفر آن را تأیید کردند، دو نفر مخالفند. نظر پنج نفر، از نظر دو نفر، یقیناً عالمانه‌تر است، پس نظر آن پنج نفر، اعلم است و هر کسی فهمید که فلان کس اعلم است باید از او تقلید کند. این نظریه الان تقریباً هست.

اما اینکه گفتیم بحث علمی است، بحثی است که در کتاب‌ها نوشته‌اند و قرن‌ها روی آن بحث شده، ولی آن یک بحثی دیگر است اینکه ابن‌ام‌مکتوم خدمت پیغمبر آمد. پیغمبر داشت مثلاً با چند نفر از رجال مکه صحبت می‌کرد که آنها را ملایم کند، مسلمین را شکنجه می‌دادند، اذیت می‌کردند، از دور داد زد که: یا محمد! از آیاتی که بر تو نازل شده، بخوان که مرا پاک کنی. نگفتند هم که سواد داشت، قاعدتاً بی‌سواد هم بود، پیغمبر اعتنا نکرد، تا نزدیک آمد و دو سه بار تکرار کرد، پیغمبر اخم کرد و رویش را برگرداند به خاطر کسانی که آنجا بودند، ابن‌ام‌مکتوم دید جواب ندادند، سرش را برگرداند برگشت برود.

یک قدری که رفت، به پیغمبر وحی آمد که تو به اینها پرداختی، خیال می‌کنی اینها آدمند؟ آنوقت آن مرد مؤمن که آمد، او را رد کردی؟ در واقع توبیخ، که پیغمبر وسط حرف اینها بلند شد، دوید و او را پیدا کرد، به ابن‌ام‌مکتوم که داشت خانه‌اش می‌رفت، گفتند برای خاطر تو، خداوند مرا توبیخ کرد. ابن‌ام‌مکتوم العیاذ‌بالله مجتهدتر از پیغمبر بود؟ پیغمبر نفهمید، العیاذ‌بالله، که باید چه کند؟ این زمینه، زمینه‌ای نیست که آقایان با فقه و اصول حل کنند! این زمینه‌ای است که ابن‌ام‌مکتوم که چشم ظاهری نداشت ولی چشم باطنش روشن بود، می‌فهمد. این همان چشمی بود که هر مؤمنی باید داشته باشد و دارد، منتها کم‌نور، پُر‌نور، گاهی باعینک است، گاهی بی‌عینک و آن چشمی است که صاحب آن، خداوند به آن قسم خورده *وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاها*، خداوند چندین قسم خورده، در زمره آنها، *وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا*^۲ است. خدایی که آفرید و راه صحیح، راه راست را و راه منحرف را به او الهام کرد. این چیزی است که درس خواندنی نیست. حالا همانطوری که ما معتقدیم و می‌گوییم آن راه سنگلاخی است که با عصای شریعت در آن راه می‌روییم، باید راه بروییم، باید آن شریعت را اجرا کنیم، آخر چرا آقایان می‌گویند شریعت کافی است؟ اگر

۱. سوره شمس، آیات ۲-۱.

۲. سوره شمس، آیات ۸-۷.

کافی است پس چرا خداوند، پیغمبر را برای خاطر ابن ام مکتوم بازخواست کرد؟ پیغمبر که آورنده‌ی شریعت بود، شارع بود و او که اصلاً بی سواد بود. خداوند به خاطر او پیغمبرش را بازخواست کرد. برای اینکه در آن مرحله درست است که این دو نفر هم ردیف نیستند، ولی در یک خط هستند. از همان جامی که محمد ﷺ نوشید، ابن ام مکتوم هم نوشید، منتها محمد دریایی در اختیارش بود، ابن ام مکتوم جرعه‌ای، همانقدر که لایق بود. متأسفانه کسانی که اصلاً قبول ندارند و این جام را انکار می‌کنند، هیچی از آن بهره ندارند. خداوند به ما یک بهره‌ای از آن بدهد، ان شاء الله.

در مورد لغت اسم / اسماء الهی / اسم؛ مهم‌ترین تناسب و صفتی که هر چیز دارد / اسم

هر چیز باید نشان دهنده‌ی خاصیت آن چیز باشد / در مورد «الاسماء تنزل من السماء» /

اسامی و القاب عرفانی و مذہبی / نامی که از جانب خدای آید / در مورد اسم اعظم^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یکی از چیزهایی که خیلی برایمان ساده و بدیهی است، لغت اسم است. اسم چیست؟ برای ما آنقدر بدیهی است که شرحی ندارد. ولی گاهی اوقات به همین مسائل خیلی بدیهی که همه می‌دانیم، اصلاً فکر نمی‌کنیم مثل همین آیه‌ی «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»، خداوند همه‌ی اسماء را بر آدم تعلیم داد. این اسماء چیست؟ هر کشوری، هر زبانی، یک فرهنگ‌نامه دارد که چند میلیون لغت در آن هست و چطور می‌شود که حضرت آدم که در دوران اولیة‌ی بشریت بود همه را یاد گرفت؟ خداوند اینها را چطور به او یاد داد؟ این نیست. منظور این اسماء نیستند که در دیکسیونر آمده، برای اینکه خدا که در همه جای دنیا

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۸/۹/۱۳ ه. ش.

۲. سوره بقره، آیه ۳۱.

یکی است. ما می‌گوییم «خدا»، عرب می‌گوید «اله»، فرانسوی می‌گوید «دی‌یو»، آن دیگری می‌گوید: «گاد». خدا یکی است ولی آنقدر اسم دارد. می‌گوییم باشد خدا به آدم اسماء را یاد داد، به ما چه؟ ولی می‌گوییم در ادبیات خود ما آمده است: «برعکس نهند نام زنگی، کافور». کافور من که یادم نمی‌آید دیده باشم ولی آن آخر اگر چشم داشته باشیم همه می‌بینیم. کافور خیلی سفید است و زنگی یعنی غلام زنگی که سیاه سیاه است. می‌گویند: نام زنگی را کافور می‌گذارند درست برعکس؛ یعنی نام سفید را سیاه می‌گذارند. این را هم می‌گذاریم کنار. می‌بینیم در ادبیات عرب که به ما هم رسیده و منتقل شده می‌گوید: الْأَسْمَاءُ تُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ. این اسم‌ها از آسمان نازل شده. پس چرا نام زنگی را کافور می‌گوید؟ اسم یعنی نشان. یک معنا است. واضح‌تر اینکه وقتی می‌گوییم اسم تو چیست؟ یعنی نشانی بده که بدانم تو کیستی. اسم را چطور می‌گذارند؟ همینطوری هر چه دلشان بخواهد می‌گذارند؟ مثلاً اسم بچه را می‌توان گذاشت فیل، کرگدن؟ نه! یک تناسبی باید باشد. مهمترین تناسب که ما بعدها متوجه می‌شویم، وقتی که بزرگ شد، صفتی که در او هست را قاعدتاً به‌عنوان اسم می‌گویند. خداوند خیلی اسماء دارد. خداوند نسبت به ما رحیم است اسم او را رحیم می‌گذاریم. خداوند انتقام‌گیر است (نه به شخص خودش) اسم او را ذوالانتقام می‌گذارند. پس اسم برای این است که

یک صفتی را بفهمید. حالا آدمی که تازه خلقت شده (نه اینکه به دنیا آمده اینطوری که ما آمدیم) حضرت آدم علیه السلام که تازه خلقت شده هیچی نمی‌داند. چه کسی یاد او می‌دهد؟ خداوند. همانطوری که خیلی از جانداران را خداوند یاد می‌دهد. خداوند به بچه‌ی آهو یاد داده که وقتی به دنیا آمد لنگان لنگان چهار قدم راه می‌رود پیش مادرش. همانوقت به مادر آهو هم یاد داد، گفت مواظب این بچه باش. این وقتی به دنیا آمد محتاج تو است، مواظبش باش. به همان یاد می‌دهد که وقتی گرگی دیدی زود فرار کن. این تعلیم آدم است. این که می‌بینید یک نوع تعلیم است حالا خداوند همه‌ی این خصوصیات را به آدم یاد داد. یعنی اگر به بچه‌آهو، مادر آهو یکی دو مطلب کوچک را تعلیم داد، به آدم تمام جهان را تعلیم داد. برای اینکه می‌گوید: عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا، یعنی کل آن را تعلیم داد. یعنی آدم مظهر انسان، نژاد انسان، نسل انسان است. همه چیز را خواهد دانست. منتها باید تحقیق کند و کم‌کم به دست بیاورد. همین نظر را به صورت دیگری بعضی فلاسفه گفته‌اند. همه‌ی چیزهایی که بشر می‌داند از کجا یاد گرفته؟ خود او سعی کرده؟ بمب اتمی می‌اندازد که ما را بیچاره می‌کند، همین بمب اتم را هم بشر می‌دانسته کسی از آسمان نیامد یاد او دهد. خدا هم یک وجود مادی ندارد که یاد انسان داده باشد. پس آدم همه چیزها را می‌داند. منتها یادش رفته، ما الان می‌گوییم فراموشی. این فراموشی را هم از حضرت

آدم به ارث بردیم. همه‌ی علم را انسان به قول بعضی فلاسفه می‌داند. علم تحقیقی است اکتسابی نیست. علم به یاد آوردن است. یعنی آنچه را که می‌دانیم و یادمان رفته دومرتبه به یاد بیاوریم. همه چیز اینطور است منتها یک وقت یک بشر است مثل من و شما، ولی یک وقت نسل بشر امروزی است. انسان‌های امروزی همه با هم سعی می‌کنند تا یکی یکی پرده‌ها برداشته شود. این پرده‌ها که برداشته شد، آنچه می‌بینید اسم است. مثلاً پرده را برداشتند دیدند این جسم از ذره‌ی کوچکی تشکیل شده، اسم آن را اتم گذاشتند. پس این اسم برای چیزی است که یادمان نبوده و حالا یادمان آمده که اسم برای آن گذاشتیم. پس به این طریق اسم باید نشان‌دهنده‌ی خاصیت آن چیز باشد. لغت اتم، لغت یونانی قدیم است. اتم یعنی غیرقابل تجزیه پس اسم او نشان‌دهنده‌ی خاصیت اوست. این اسم‌ها از آسمان نازل شده یعنی خداوند برحسب خاصیتی که از این وجود یعنی اتم می‌شناسد می‌داند که این قابل تجزیه نیست اسم او را گذاشته «غیرقابل تجزیه». پس چنین اسمی از آسمان می‌آید. الْأَسْمَاءُ تُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ، از آسمان می‌آید آدم هم که خداوند همه‌ی اسماء جهان را به او یاد داد یعنی تمام خاصیت آنها را یاد داد. به عنوان مثال داراشکوه عارف هندی در کتاب خود، سکینه/الاولیا، داستانی نوشته به این صورت که: من هر روز صبح می‌رفتم خدمت مرشد خود و ایشان صحبت می‌کردند. یک روز ایشان

خیلی کسل و پژمرده بود، گفتند برای اینکه دیشب در چشمم گل‌مژه درآمد، تب کردم و نخوابیدم. همه حالشان به هم خورد و ناراحت شدند. یکی از مریدان که در آنجا بود از ناراحتی غش کرد. بعد از مدتی که به هوش آمد، توصیه‌ای کرد که حالا مفصل است، گفتند توصیه‌ای که این آقا کرده را انجام بدهید. آن را انجام دادند و خوب شد. بعد خدمت ایشان گفتند که آقا، شما که مرشد او هستید (هیچکدام از مریدان هم طبیب نبودند) چطور شما خودتان به این درمان پی بردید و این مریدتان به این درمان پی برد؟ گفتند که من به این درد اهمّیت چندانی نمی‌دهم و خودش رفع می‌شود یا اگر هم رفع نشد مرا بالاخره می‌برد. اهمّیتی نمی‌دهم ولی او خیلی متأثر شد و چون تأثر او از خلوص نیّت بود و برای خدا بود، خدا پرده را کنار زد، خاصّیت اجزا را دید، اشیا را همانطور که هستند دید. در آنجا دید این گیاه این خاصّیت را دارد آمد به من گفت.

خداوند پرده کشیده ولی گفته بروید دنبال آن و کم‌کم پرده را کنار بزنید و همه چیز را بفهمید. پس این معنی الأسماء تُنزلُ مِنَ السَّمَاءِ، یعنی موجودات به مناسبت صفتی که دارند برای آنها اسم می‌گذارند. این اسم از آسمان آمده یعنی تأیید خدایی است. پس حالا اگر اینطوری است پس چرا برعکس اسم زنگی را کافور می‌گذارند؟ برای اینکه ما اسم گذاشتیم. آرزوهای خود را اسم گذاشتیم. ما آرزو می‌کنیم این

زنگی که سیاه سیاه است سفید سفید باشد. اسمش را می‌گذاریم کافور. این اسم نه تنها خودش از آسمان نیامده بلکه وارونه‌اش از آسمان آمده است. این مسأله‌ای است که در مورد لغت اسم به آن برخورد می‌کنیم. حالا خداوند هم چندین اسم دارد. همانطوری که ما بر بشر گاه چندین اسم می‌گذاریم (در تاریخ ادبیات می‌خواندیم) شعرایی مثل ابوالمجد مجدودالدین ابن آدم سنایی که اسم طولانی داشتند. منظور، تعدّد اسم و تعدّد صفات هم هست. مثلاً یکی را ممکن است «دلکک» اسم بگذارند یا اسم‌هایی مثل اینکه ما می‌گذاریم. ما که انسان هستیم این اسم را می‌گذاریم، اگر انسان‌هایی باشند که به صورت معنوی ارتباطی با خداوند دارند همان حرفشان یک مقداری تأثیر دارد. ما جلوه‌اش را می‌فهمیم اسامی و القاب عرفانی و مذهبی از این قبیل است. فرض کنید ابن عربی یکی از القاب او محی‌الدین است یعنی زنده‌کننده‌ی دین، دشمنان او گفتند او محی‌الدین نیست بلکه ممیت‌الدین است، یعنی میراننده‌ی دین. صفت خاصّ او را عوض کردند برای اینکه شناختشان فرق دارد. اینها می‌گویند احیای دین و آنها آنطور می‌گویند. پس نامی که از جانب خدا می‌آید مثل اسامی ائمه، مثل مصطفی لغتاً یعنی برگزیده، یا مرتضی یعنی کسی که مورد رضایت است و امثال اینها. این اسماء یک مقداری منطبق با واقعیت است. **الْأَسْمَاءُ تُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ،** همه نه، همیشه هم نه، ولی یک مقداری.

در مورد اسماء الهی، خداوند رحیم است به ما رحمت می‌کند ما او را به رحیم می‌شناسیم یا رحمان، جبار و یا متکبر که صفتی است که برای خدا صحیح است و از صفات اوست ولی برای بشر صحیح نیست. به اعتبار این صفات همه‌ی این اسم‌ها را برای خدا می‌گذاریم. اینها همه اسم خداست اما اسمی که جامع همه‌ی اینها باشد در نظر ما الله است. وقتی می‌گویید الله خدایی در ذهن ما زنده می‌شود که هم رحمان و هم رحیم است هم قهار است و خلاصه مجموع همه‌ی اسم‌ها است. وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى^۱، خداوند اسم‌های خیلی زیبایی دارد. اسم‌های زیبا مال خداوند است. البته این اسم اعظم که می‌گویند، از لحاظ لغتی الله، اسم اعظم است یعنی همه‌ی اسم‌ها و همه‌ی صفات را در برمی‌گیرد ولی این اسم که ما می‌گوییم لفظ است، اسمی که اعظم است، معناست. یعنی به معنا توجه کنید.

فهرست جزوات قبل

شماره	عنوان	قیمت
۱	گفتارهای عرفانی ^۱ (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)	مجموعه شماره یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوه)
۲	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)	
۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	
۴	گفت وگوهای عرفانی ^۲ (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷)	
۵	مکاتیب عرفانی ^۳ (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	
۶	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	
۷	مقدمه ی روز جهانی درویش	
۸	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	
۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)	
۱۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	
۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)	
۱۲	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	مجموعه دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۳	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	
۱۴	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	
۱۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۶	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	مجموعه سه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۷	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۸	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)	
۱۹	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)	
۲۰	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)	
۲۱	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)	

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها

	۲۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)
	۲۳	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت اول)
	۲۴	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)
	۲۵	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)
	۲۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)
	۲۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)
	۲۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)
	۲۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)
	۳۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷)
	۳۱	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷)
	۳۲	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷)
	۳۳	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)
	-	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران
	۳۴	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)
	۳۵	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)
	۳۶	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت دوم)
	۳۷	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوم)
	۳۸	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اول)
	۳۹	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)
	۴۰	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوم)
	۴۱	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم)
	۴۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوم)
	۴۳	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوم)
مجموعه چهار:	۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	
مجموعه پنج:	۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	
مجموعه شش:	۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	
مجموعه هفت:	۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	
مجموعه هشت:	۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	

مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۴	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۵	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۶	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۷	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)
مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۸	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹)
	۴۹	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹)
	۵۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹)
	۵۱	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹)
	۵۲	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)
مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	۵۴	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸)
	۵۵	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم - خرداد ۱۳۸۸)
	۵۶	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)
	۵۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)
	۵۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸)
مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۹	درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)
	۶۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)
	۶۱	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوم - سال‌های ۸۹-۱۳۸۸)
	۶۲	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)
	۶۳	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم)
	۶۴	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم)
مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۵	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)
	۶۶	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸)
	۶۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)

مجموعه
چهارده
تومان
(شامل ۵ جزوه)

۶۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)	
۶۹	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)	
۷۰	مُلخّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)	-
۷۱	گفتارهای عرفانی (قسمت چهلّم - شهریور ۱۳۸۸)	۱۰۰ تومان
۷۲	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)	۱۰۰ تومان
۷۳	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوّم - مهر ۱۳۸۸)	۱۰۰ تومان
۷۴	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوّم - مهر ۱۳۸۸)	۱۰۰ تومان
۷۵	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸)	۱۰۰ تومان
۷۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)	۱۰۰ تومان
۷۷	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و ششم - آبان ۱۳۸۸)	۱۰۰ تومان